

بلشویک‌ها و وظایف کنونی

(دربارهٔ اعتراضات اخیر)

محمد رضا حنانه

«مسئله این نیست که در لحظه‌ای معین این یا آن پرولتر، یا حتی کل پرولتاریا، چه چیزی را هدف خود می‌داند. مسئله این است که پرولتاریا چه هست و، براساس این هستی، از نظر تاریخی چه کاری را ناچار است بکند.» (کارل مارکس و فریدریش انگلس، خانوادهٔ مقدس)

«خوشا به حال آنانی که احساسات و عقلشان چنان نیک به هم درآمیخته است که چنان نی‌ای به دست سرنوشت نیستند تا هر آوایی بخواهد از آنان بیرون کشد.» (ویلیام شکسپیر، هملت، پردهٔ سوم، صحنهٔ دوم)

اعتراضات دی‌ماه ۹۶ مؤلفهٔ جدیدی است که کلیت مبارزهٔ طبقاتی را دستخوش تغییر خواهد کرد - اگر اکنون نکند، فردا در پیش است. این اعتراضات برخاسته از ماهیت بیکارساز، فلاکت‌گستر و بحران‌زای سرمایه‌داری است. آغازگاه صوری این اعتراضات به مالباختگان مؤسسات مالی‌ای برمی‌گردد که - به گمان اصلاح‌طلبان - اصولگرایان و مخالفان دولت آن را سازمان‌دهی کرده‌اند. مسلماً، گفتهٔ اصلاح‌طلبان حامل بخشی از حقیقت است، اما درعین حال این واقعیت نادیده گرفته شده است که این اعتراضات خاستگاهی پیش از تجمع سازمان‌دهی شدهٔ اصولگرایان دارد. آنها واقعیت را به پدیده‌ای صرف تقلیل داده‌اند. از این‌روست که گفتن اینکه اعتراضات را اصولگرایان سازمان‌دهی کرده‌اند پا در ایدئولوژی بورژوایی دارد و برای پوشاندن واقعیت از دید پرولتاریا استفاده می‌شود.

اگر به دلایل واقعی شکل‌گیری اعتراضات بپردازیم، درمی‌یابیم که سیاست‌های نئولیبرالی‌ای که برای انباشت فزایندهٔ سرمایه در ایران اجرا می‌شد، در کنار انباشتن سرمایه، فقر را نیز انباشت. بیکارسازی و استثمار فزایندهٔ منطبق سرمایه‌داری است و وقتی سرمایه‌داری به بحران برخورد، فلاکت پدیدآمده و کثافات منطبق بورژوایی عیان می‌شود. تعطیلی و ورشکستگی بنگاه‌های کوچک و بیکارسازی در بنگاه‌های بزرگ اقتصادی، پرداخت نکردن چندماههٔ دستمزدها، به کمینه رسیدن ارزش نیروی کار و سرکوب اعتراضات کارگران - به همراه دزدی‌های نجومی - اتفاقاتی است که در این چندساله، و نه چندروزه، افتاده است. بنابراین، خاستگاه اعتراضات را باید در

منطق و کارکرد خود سرمایه‌داری جست، نه فقط در تصمیمات این یا آن دولت. حکومت سرمایه‌داری، نه فقط این جناح یا آن جناح، وضعیت پیش‌آمده را ساخته است.^۱

انقلاب پرولتری حامل دوگانگی دیالکتیکی اهداف فوری و هدف نهایی است و از این رو عنصر آگاهی طبقاتی جایگاهی حیاتی دارد. در جوامع پیشین، طبقاتی که در پی کسب حاکمیت بوده‌اند و انقلاب‌های پیروزمند کرده‌اند از نظر ذهنی در قیاس با پرولتاریا وظیفه‌ای سهل‌تر داشته‌اند، زیرا ضروری نبوده است که آگاهی طبقاتی‌شان بر ساختار عینی اقتصاد منطبق باشد. بنابراین، آنها آگاه به کارکرد ویژه‌شان در فرایند تحول اجتماعی نبوده‌اند. فقط باید به کمک نیرویشان منافع بی‌واسطه‌شان را تأمین و تحمیل می‌کردند، در حالی که معنای اجتماعی اعمالشان بر خودشان پوشیده می‌ماند و به «نیرنگ عقل» در فرایند تحول نسبت داده می‌شد. ولی تاریخ وظیفه دگرگونی آگاهانه جامعه را بر عهده پرولتاریا گذاشته است و به همین دلیل آگاهی طبقاتی او باید حاوی تضادی دیالکتیکی بین منافع بی‌واسطه و هدف نهایی، بین عناصر منفرد و کلیت، باشد. در واقع، عناصر منفرد فرایند کلی و وضعیت‌های انضمامی با خواسته‌های انضمامی‌شان، به اقتضای ماهیت خود، بخش جدایی‌ناپذیری از جامعه سرمایه‌داری و تابع قوانین ساختار اقتصادی آن‌اند. منافع بی‌واسطه و عناصر منفرد صرفاً هنگامی انقلابی می‌شوند و به‌طور عینی و آگاهانه به فراسوی جامعه سرمایه‌داری گذر می‌کنند که جزئی از کلیت فرایند تحول در نظر گرفته شوند، با مجموعه آن درآمیزند و بین آنها و هدف نهایی پیوند برقرار شود.^۲

جدایی مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی از دیدگاه‌های منحرفی است که از زمان مارکس تاکنون وجود داشته و اکنون میسم نامیده شده است. اکنون میسم مبارزه اقتصادی را هدف در خود و برای خود طبقه کارگر می‌بیند و مبارزه سیاسی را تا جایی به رسمیت می‌شناسد که از مبارزه اقتصادی برآمده باشد. در نظر اکنون میسم، مبارزه اقتصادی همه چیز است.^۳ لنین از سرسخت‌ترین مبارزان با اکنون میسم بوده و در چه باید کرد؟ با نقد اکنون میسم

۱- همان‌طور که پویان صادقی در مقاله «کلیت و تروما-مؤلفه‌ای نوین» اشاره کرده است، خاستگاه این اعتراضات با انقلاب مخملی سبز متفاوت است: «منطق این کیفیت به‌غایت نوین، از سنخ منطق آن قسم جدال‌هایی نیست که بر متن تعارض بین جمهوری اسلامی ایران و غرب، به دلیل خروج ایران از مدار جاذبه و میدان مغناطیسی امپریالیسم امریکا از پس انقلاب ۵۷، همچون ۱۸ تیر ۷۸ و تکاپوی مخملی سبز، رخ داد. بلکه خیزشی است بی‌پیرایه، برآمده از حاکمیت ستمکار و ظالم سرمایه بر طبقات پایینی جامعه که هرروزه تسمه از گرده‌شان برمی‌کشد.»

۲- جورج لوکاج، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه محمدجعفر پوینده، ۱۳۷۷، ص ۱۹۲.

۳- «برجسته‌ترین اختلاف سطح در آگاهی پرولتاریا، که بیشترین پیامدها را به همراه دارد، جدایی مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی است. مارکس نادرست بودن این جدایی را بارها یادآور شده و نشان داده که هر مبارزه اقتصادی به اقتضای ذات خود به مبارزه

کوشش کرده است نشان دهد آگاهی سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون از مبارزه اقتصادی می‌توان به کارگران داد؛ یعنی، مبارزه اقتصادی فقط بخشی از مبارزه طبقاتی کارگران است، نه همه آن. در واقع، اکونومیسم جزء را از کل منتزع می‌کند و آن را کل می‌پندارد. در اعتراضات اخیر ایران، بخشی از چپ از دیدگاه اکونومیستی به ماجرا نگریستند و گمان کردند مبارزه اقتصادی ممکن است به تمامی مبارزه طبقاتی پرولتاریا را پیش ببرد. لوکاچ معتقد است که علت این انحراف از آگاهی طبقاتی (تفکیک مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی) را «باید در دوگانگی دیالکتیکی انقلاب پرولتری یافت».^۴

پیش از ادامه بحث، لازم است مثالی واقعی درباره اهمیت پیوند اهداف فوری و هدف نهایی بزمن و یقیناً بهترین نمونه جنبش همبستگی لهستان به رهبری لخ والساست. «به رسمیت شناختن تشکل‌های مستقل کارگری، اصلاح قانون کار، آزادی کارگران زندانی، بازگشت به کار کارگران اخراجی در طی اعتصاب‌ها و ارائه خدمات اجتماعی همه و همه مطالباتی هستند که هر کارگر مبارزی برای آن مبارزه می‌کند. اما تمام این مطالبات از مسیر یک گذار اجتماعی و یک مبارزه طبقاتی جانفرساست که خصلتی کاملاً سیاسی را به خود جذب می‌کند.» بدون اینکه این خواست‌ها در پیوند با هدف نهایی قرار بگیرد، یقیناً تبدیل به سلاحی در دست بورژوازی برضد پرولتاریا خواهد شد. «[این مطالبات طبقاتی] مطالباتی بود که «رهبر بورژوای کارگران» لهستان، لخ والس در سال ۱۹۸۰ رهبری آن را بر عهده گرفت... جنبش همبستگی لهستان به رهبری لخ والس در طی دهه بعد مبارزه‌ای پیگیرانه را علیه دولت وقت سازمان داد.»

رهبری این جنبش در سه بخش تقسیم می‌شد که در بخش اول کارگران وجود داشتند و خود لخ والس نیز از رهبران کارگران جنبش و تکنسین برق بود و از همان ابتدا در مبارزات اقتصادی کارگران برضد وضعیت معیشتی و افزایش قیمت غذا فعالانه شرکت جسته بود. «[او] مبارزات کارگران را با توسل به دال‌هایی چون تشکل مستقل کارگران، دموکراسی و حقوق بشر و از همه مهم‌تر سرنگونی دولت وقت سازمان‌دهی می‌نمود.» در سطح

سیاسی بدل می‌شود (و برعکس)» (همان، ص ۱۹۲). «بدون شناخت واقعی کنش متقابل میان سیاست و اقتصاد، مبارزه با مجموعه نظام اقتصادی و، به طریق اولی، سازمان‌دهی مجدد و انقلابی مجموعه اقتصاد امکان‌ناپذیر است» (همان، ص ۲۰۴).

۴- همان، ص ۱۹۲.

۵- اطلاعات و نقل قول‌های مربوط به جنبش همبستگی لهستان و لخ والس را می‌توانید در اینجا مشاهده کنید:
روزبه راسخ، «انقلاب و انفعال (نقدی بر اعتصاب غذای آقای عظیم‌زاده)».

دوم آکادمیسین‌ها، روشنفکران و کشیش‌ها بودند. سطح سوم، که دو بخش اول را به کلی تحت سیطره خود داشت، عبارت بود از بنیادها و نهادهای بین‌المللی و رسانه‌هایی چون رادیو اروپای آزاد، که تحت سانسور خبری دولت وقت لهستان به صدای اساسی بازتاب اعتصابات کارگری و هماهنگ‌سازی بخش‌های مختلف کارگری جنبش بدل شده بود. اما نتایج این جنبش فاجعه‌بار بود، «حتی کلمه فاجعه نیز برای توصیف آنچه بر طبقه کارگر لهستان رفت کافی نیست. ادغام شوک‌آور لهستان در بازار جهانی تحت رئیس‌جمهوری لخ والسا آن‌چنان رنج و تیره‌روزی‌ای را برای توده‌ها به همراه داشت که نیاز به قربانی رسانه‌ای را برای بورژوازی ضروری ساخت...»

با این اوصاف، چشم‌انداز چنین اعتراضاتی که در پیوند با مبارزه طبقاتی پرولتاریا قرار ندارند برای کارگران آشکار است. به مورد ایران برگردیم، اگر اعتراضات کنونی را جزئی از کلیت مبارزه طبقاتی در نظر گرفت، تاجایی که این جزء برساننده کلیت باشد (کلیت فرایند تحول اجتماعی)، تاجایی که با این کلیت پیوند برقرار می‌کند، می‌تواند انقلابی شود. دو مؤلفه وجود دارد که در ساختن وضعیت تأثیر اساسی می‌گذارد. یکی جزء اساسی مؤثر در کلیت است: مبارزه با امپریالیسم و دیگری خود کلیت است: مبارزه طبقاتی. دادن شعارهای سرنگونی طلبی گام برداشتن در مسیر برآوردن امیال امپریالیستی است - آن‌هم در شرایطی که سرنگونی فقط خواست امپریالیسم امریکا را برآورده می‌کند. به این خاطر، این اعتراضات نتوانسته است با کلیت (مبارزه طبقاتی) پیوندی برقرار کند.

این اعتراضات به دلیل وجود مانعی که همانا امپریالیسم است با مبارزه طبقاتی رابطه‌ای برقرار نکرده است. به این معنا، این اعتراضات را در زمان کنونی فقط «خیزشی کور» می‌توان نامید. اما شاید در پس این گفته تضادی نهفته باشد: گویی جزئی وجود دارد که در کلیت هست، اما در کلیت نیست. این تضاد به این سبب به وجود آمده که این جزء برساننده کلیت است. جزء از آنجایی که جزء است بخشی از کلیت است، اما این جزء جدید است و حامل چیزهای جدیدی است و به این سبب به کلیت چیز جدیدی اضافه کرده است و در کلیت تأثیر می‌گذارد. از طرفی، کلیت رشدیابنده است و همواره در حال تغییر. هرگاه جزء کلیت را دستخوش تغییر کند، این تضاد رفع می‌شود. اما برسانندگی این جزء جدید با مانعی روبه‌رو شده است که باید رفع شود. اینکه این مانع چگونه رفع می‌شود یا، به بیان دیگر، تعیین تکلیف این خیزش با امپریالیسم است که رابطه جزء با کل را مشخص می‌سازد. این

تعیین تکلیف است که رابطهٔ اعتراضات را با مبارزهٔ طبقاتی و وضعیت مداخله‌گری مستقیم کمونیستی مشخص می‌سازد.^۶

بحران‌ها پدید خواهند آمد، فاجعه‌ها رخ خواهند داد و از پس این بحران‌ها و فاجعه‌ها، خواه‌ناخواه، کارگران سر به طغیان خواهند گذاشت. کمونیست‌ها یا باید به سازمان‌دهی مشغول شوند و در آن لحظه تلاش کنند این رود خروشان را به مسیر صحیح هدایت کنند یا اینکه بدون سازمان‌دهی تقدیر خود را انتظار بکشند. چپ محور مقاومتی مسیر دوم را انتخاب کرده و بر درخت بی‌ریشهٔ محور مقاومت تکیه داده است و منفعلانه رخدادها را نظاره می‌کند. در نظر آنان، کمونیست‌ها به‌جای سازمان‌دهی خود برای اینکه از پس رویدادها با قدرت ظاهر شوند، باید به محور مقاومت دل بندند. چپِ خشمگین از امپریالیسم و ترسان از انقلاب، که تکرار می‌کند در ایران انقلاب کمونیستی نیز امپریالیستی است چون ضد محور مقاومت است، متوجه نیست که کمونیست‌ها خود را با معیارهای محور مقاومت نمی‌سنجند، بلکه تاکتیک خود را از پیوند اهداف فوری و هدف قطعی می‌بینند.^۷ محور مقاومت آنجا که نقش مانع‌زدای میان اهداف فوری و هدف نهایی را ایفا می‌کند و در برابر امپریالیسم می‌ایستد و باعث می‌شود مبارزهٔ طبقاتی به محاق نرود فقط نقش بازدارنده را ایفا می‌کند، نه چیزی بیش از این. این مقاومت برآمده از نیروی ناپیگیری است و بنا بر منطق مبارزهٔ طبقاتی فقط کمونیست‌ها می‌توانند در برابر امپریالیسم پیگیرانه مقاومت کنند. دل سپردن به محور مقاومت تقدیرگرایی خوش‌خیالانه‌ای است. پس از

۶- «این جزء [منظور اعتراضات است] در رابطهٔ فعالی با دیگر اجزای کلیت قرار گرفته است که می‌تواند بر بستر تحولش، تمامی دلالت کلیت را دیگرگون کند که از آن اعتلای مبارزهٔ طبقاتی سرریز کند و یا منکوب و سرکوب باقی اجزا شده و تبدیل به نیروی تشدیدکنندهٔ آنها شود که از آن تبدیل شدن تهران به دمشق و مشهد به حلب و رشت به ادلب و... شُرّه کند» (پویان صادقی، «کلیت و تروما-مؤلفه‌ای نوین»).

به نظر می‌رسد با شکست سوسیالیسم واقعاً موجود در دههٔ ۱۹۹۰، چپ در کلیتش اساساً مؤلفهٔ امپریالیسم را در تحلیلش حذف کرده است. ریشه‌یابی این موضوع مجال دیگری می‌طلبد، اما نتیجه مشخص است: چپی که خیزش کور را انقلاب کارگران و زحمتکشان می‌خواند و چشمانش را به روی دخالت‌های امپریالیسم و افق امپریالیستی می‌بندد و مؤلفهٔ امپریالیسم را به حساب نمی‌آورد نمی‌تواند بفهمد که، همان‌طور که پویان صادقی گفته است، وضعیت کنونی امکان تبدیل تهران به دمشق و مشهد به حلب و رشت به ادلب را دارد.

۷- جا دارد اشاره کنم که خشمگین از امپریالیسم و ترسان از انقلاب را از مقالهٔ امیر پرویز پویان با نام «جلال آل‌احمد؛ خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب» وام گرفته‌ام.

قدرت‌گیری نیروهای کمونیست در منطقه، اتفاقاً محور مقاومت است که باید خود را بر معیارهای کمونیستی تطبیق دهد.

پیش از این گفتیم مداخله مستقیم کمونیستی در اعتراضات به پس از تعیین تکلیف آن اعتراضات با امپریالیسم موکول است. اما مداخله کمونیستی در وضعیت ممکن است. چاره کار فقط سازمان‌دهی طبقه کارگر نیست، بلکه در کنار آن - و بیش از آن - باید سویه‌های ارتجاعی سرنگونی‌طلبی را نیز افشا کرد، که به زائده تمام اعتراضات کنونی بدل شده است و در وضعیت کنونی فقط منافع امپریالیسم را (در برابر پیشبرد مبارزه طبقاتی پرولتاریا) تقویت می‌کند. باید مانعی را که میان پیوند اهداف فوری و هدف نهایی وجود دارد رفع کرد و میان اهداف فوری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا پیوند برقرار کرد. این فقط از رهگذر چیرگی بر گفتمان امپریالیستی و پس زدن هرچه بیشتر آن مهیا خواهد شد.^۸

بدین ترتیب، وظایف دوگانه کنونی کمونیست‌ها روشن است: علاوه بر سازمان‌دهی کمونیستی و برقراری تشکل‌های حوزه‌ای کارگران، باید در همه‌جا از مداخله امپریالیسم و مخالفت با آن دم زد. کمونیسم، نه فقط در ایران بلکه در جهان، به این دو وظیفه گره خورده است.

۸- «قدرت کور نیروهای محرک فقط تا زمانی "به‌طور خودکار" به هدف فراروی از خویش نزدیک می‌شود که این هدف در دسترس نباشد. هنگامی که لحظه واقعی گذار به "قلمرو آزادی" فرا رسد، اهمیت آگاهی طبقاتی پرولتاریا به‌روشنی آشکار می‌گردد، زیرا نیروهای کور با نابینایی تمام و خشونت همواره فزاینده انسان‌ها را به پرتگاه نابودی می‌کشاند و فقط اراده آگاهانه پرولتاریا می‌تواند بشر را از فاجعه برهاند» (جورج لوکاج، همان، ص ۱۹۰).